

# معماری امروز

تعمیرات

امید روحانی

تاوان سنگین یک توسعه  
ناهماهنگ

یک گفت و گو با دکتر داراب دیبا

پژوهش‌های انسانی و مطالعات فرهنگی  
رساله جامع علوم انسانی



به رغم انتشار دو سه نشریه تخصصی معماری در ایران، بحث کلان‌شهر تهران، این معماری جدید و تغییرات فرهنگی ناشی از آن که بحثی فرهنگی - اجتماعی است و نه لزوماً زیبایی‌شناسی، ناگفته و طرح‌نشده مانده است. نشریات عمومی مساله را تنها از دیدگاه مدیریت شهری و تا حد حمله به شهرداری طرح می‌کنند و نه از دیدگاه کلان فضای شهری، روح کلام بر جامعه و ابتلائات توسعه‌ای که این معماری و شهرسازی نماد و نمود آن است، این بحث یعنی نگاه به معماری، به فضای زیستی و به شهر، جای بحث فراوانی دارد و یکی از مسائل مهم نگاه به جامعه، خشونت رو به تزاید در شهر و جوامع شهری، رابطه سنت و تجدد، از دست یافتن اصالت و هویت ملی دیگر پارامترهای آن است، با این گفت‌وگو، این بحث را از این پس در «بیدار» ادامه می‌دهیم.

اولین بخش از این مجموعه، به گفت‌وگویی اختصاص دارد با دکتر داراب دیبا - معمار و شهرساز و استاد دانشگاه تهران - درباره شهر و فضای شهری، زیبایی‌شناسی ناشی از این شهرسازی و معماری، و نیز تغییر معیارها و مؤلفه‌های زیباشناسی شهری در تهران و دیگر کلان‌شهرهای ایران.

بحث از شهر، از معماری بی‌هویت و بی‌ریشه فعلی آن آغاز می‌شود، منتها خیلی زود به مقوله رابطه انسان در این زیستگاه و تأثیراتی که این معماری بر انسان مهاجر ایرانی می‌گذارد، می‌رسد و نیز تأثیر متقابل این انسان بر فضای شهر و محیط پیرامونش.

این بحث باید که پیش‌تر می‌رفت و مسائل جامعه‌شناسی و روانشناسی را نیز در بر می‌گرفت که حتماً در شماره‌های آینده پی گرفته خواهد شد.

امید روحانی: چهره شهر تهران هر روز تغییر می‌کند. کمتر کوچه‌ای را می‌بینید که در آن چند بنا در حال ساختمان و گودبرداری و ساختن برج‌های کوچک و بزرگ نباشند. برج‌ها شهر را هاشور زده‌اند. شمال شهر تهران، نقاطی چون نیاوران، الهیه، زعفرانیه و... که سراسر باغ و فضای سبز بود، حالا پر از برج‌های مسکونی بلند و مرتفع شده است، که جلوی باد و هوای خنک کوهستان‌های شمال تهران را گرفته‌اند. به نظر شما، و با توجه به همه عوامل مؤثر در این تغییر، دلیل پیرایش این معماری در تهران - که به نظر می‌رسد به زودی به همه شهرهای ایران گسترش خواهد یافت - چیست؟ آیا از یک نیاز اجتماعی می‌آید؟ آیا این در ادامه همان تلقی تجددپرست ایرانی است؟ مساله پذیرش اقتضانات یک متروپول بزرگ است؟ کمبود زمین و فضا است که باعث شده شهر تهران از حالت افقی به عمودی بدل شود؟ خلاصه این معماری از کجا می‌آید؟ یادمان باشد که جمهوری اسلامی، به لحاظ ماهیت فرهنگی خود، نوعی نیاز و تقاضای عمومی در بازگشت به سنت‌ها را مطرح کرد، در حالی که این نوع معماری درست در جهت معکوس این دیدگاه رفتار می‌کند. انگار نوعی گریز از سنت‌گرایی است، یا شاید ترکیبی از سنت‌گرایی و تجدد است. یا همان پست‌مدرنیسم خام و اولیه‌ای که ناشی از دنباله‌روی گرایش‌های جهانی به مقوله ترکیب گذشته و حال و آینده است!!

دزاب دیبا: بله، در واقع همه اینها هست. بگذارید کمی ریشه‌ای‌تر به مساله نگاه کنیم. مدت هاست معماری شهر تهران موضوع بحث معماران و جامعه‌شناسان و شهرسازان واقع شده است. گروهی آن را زشت و بعضی آن را زیبا می‌دانند. هیچ کدام از این نگاه‌ها هم ضابطه‌مند و روی اصول نیست، یا دست

کم مبتنی بر اصول معماری نیست. واقعیت این است که ما شهرهای زیادی دنیا داریم که آنها را به عنوان «شهر» می‌شناسیم و می‌توانیم معرفی کنیم. پاریس، رم، فلورانس، شهر مراکش در کشور مغرب... در تعدادی از این شهر ارتفاع بناها محدود مانده. در شهر مراکش نخل‌ها حفظ شده‌اند. در بسیاری از شهرها وقتی راه می‌روید یا اتومبیل می‌رانید، فضای شهری - چه از نظر فرهنگ و چه اجتماعی - برای شما خاطره به وجود می‌آورد، و ذهنیت و حافظه شما تحریک می‌کند. این شهرها هویت دارند. خاطره دارند. می‌توانید معنوی ذهنیت را در روح فضایی که در شهر جاری است احساس کنید. با دیدن فرهنگ و تاریخ که در شهر جاری است، روح‌تان به پرواز درمی‌آید. در این شهر خوشحال هستید که صبح از خواب برخیزید و به دل شهر بزنید و خود را در فضا کلی شهر رها کنید. فضاهای شهری، شما را فراری نمی‌دهد. دل‌سرد نمی‌شوید، شاد هم می‌شوید. شهر روح‌فزا است. اما تهران این را ندارد. این خرابی تنها از من هم نیست. سال‌هاست که وقتی ما معماران و شهرسازان طراز جهان را به تهران دعوت می‌کنیم، در مواجهه با شهر تهران کمابیش همین می‌گویند. «ماربو بوت» که یکی از بهترین معماران جهان است، سال پیش تهران آمد و همین واکنش را داشت.

معماری فعلی تهران و اساساً تبدیل شدن آن تهران سرسبز پر از باغ‌خانه‌های با هویت به این شهر فعلی، تنها به خاطر مسائل اجتماعی، توجه انسان و نیازهایش و عوامل جامعه‌شناسانه و هستی‌شناسانه صرف نبوده است، بلکه به خاطر دلایل بسیاری است که متأسفانه هیچ کدام ریشه عمیق و دربر ندارند. بگذارید به چند دلیل این تغییر، منتها مختصر و کوتاه. اشاره کنم که هر کدام جای یک تحقیق و بررسی ویژه و مفصلی را دارد.

اولین دلیل به نوعی سانترالیزم اداری برمی‌گردد. تمرکز در نظام سیاسی اداری ایران، همیشه در تهران بوده است. از اواخر دوره قاجاریه، حکومت و سیاست در تهران متمرکز شد و نبض سیاسی در تهران بود. ایرانی مجبور بود خودش به این مرکز تمرکز نزدیک کند، به ویژه اگر به دنبال نفوذ و کسب قدرت هم برعکس کشوری مثل سوئیس که هر کدام از کانتون سامان خودشان را اداره می‌کنند، دارای همه‌گونه تاسیسات و نظام اداری اند. در نتیجه این تمرکزگرایی، طی ۷۰ سال اخیر اغلب شهرهای کوچک و روستاها خالی شدند و همه به تهران باشتند که به مرکز اداری، سیاسی، فرهنگی و یا قدرت و تصمیم‌گیری نزدیک باشند. کار پیدا کنند. همین مساله پیداکردن شغل، درآمد بیشتر و زندگی بهتر یا دستاورد به امکانات زندگی بهتر، از عوامل این هجوم بود. در قبال تعطیل کشاورزی و زندگی در شهرهای کوچک، تهران به یک کلان‌شهر بدل باشد؛ به شهری غریب مثل موجودی با سری بزرگ و اندامی باریک. همراه با این پدیده، عارضه‌ای هم در کنارش پیدا شد که در اقتصاد ایران همیشه بوده و آن نابسامانی اقتصادی است که از زمان رضا پهلوی شدید شد و اکنون در اوج است. مردم برای این پول خود را محکم کنند و آن را در جایی امن بگذارند، روی خاک و سرمایه‌گذاری می‌کنند، چون در شرایطی نابسامان، اعتقاد یا اعتمادی به بانک ندارند. پس بر خلاف همه جای دنیا، به جای این که به سمت تولید بروند، سوی ساختمان‌سازی می‌روند. بنابراین معماری و شهرسازی به بستری Speculation. زمین‌بازی و خرید و فروش زمین و خانه - بدل می‌شود. برای سوداگری تاجر مسلک بی‌ریشه‌ای که فقط به سودآوری از زمین می‌کند. هر شهری که به بستری برای این زمین‌بازی بدل شود، همین اثر برایش می‌افتد که در تهران افتاد و شما می‌بینید. مساله این می‌شود که این مقدار زمین چگونه حلاً کمتر استفاده را کنیم و چگونه آن را بفروشیم تا سود



دیگر برود تا چیزی جدید را کشف کند. مردم در آن تحت فشارند و تهاجم و پرخاشگری به آن دامن زده است. قبل از انقلاب هم چنین بود، اما فشار اقتصادی این دوره جدید، به این فشارها دامن زده است. ناامنی مزید بر علت شده؛ شما نمی‌توانید احساس آسایش و امنیت کنید.

روحانی: «ایرانی» موجودی معنوی و دارای ذهنیت ایمانی است. یعنی فکر می‌کنید که بخشی از تغییر خلق و خوی و فرهنگ و منش ایرانی هم در این میانه لطمه خورده است؟

دیبا: خیلی از شغل‌ها با خود، نوعی تفکر معنوی دارند، ولی وقتی دلالی باشد، این تفکر معنوی و انسانی از بین می‌رود. اینجا سرمایه و سوددهی حرف اول را می‌زند. انسان‌ها در چنبره بی‌سرمایه‌سالاری، خورد می‌شوند. همه چیز شبیه بسیاری از شهرهای آمریکا می‌شود که دلار حرف اول و آخر را می‌زند. تهران هم گرفتار چنین جریانی است. تهران یک شهر دلالی است. همه به دنبال دلالی‌اند. کسی به فکر تولید مادی و معنوی نیست. وقتی تولید نباشد، شهر دیگر زنده نیست. روحیه دلالی شهر را مرده می‌کند. اما عاملی که در واقع این روحیه را مضاعف می‌کند، فروش تراکم است. این عامل طی هفت، هشت سال اخیر به وجود آمد که پدیده‌ای کاملاً استثنایی بود. شهر برای خودکفا شدن، آن هم در شهری که بساز و بفروشی رواج می‌گیرد، از این مساله استفاده کرد. کسی که می‌سازد بیشتر سود کند. در نتیجه دادن پروانه ساخت بنا با تراکم بیشتر صادر شد. شهروندان معمولی که همه در شهر حق حیات دارند و حقوق انسانی دارند به علت نداشتن سرمایه و پولی کافی از زندگی محروم شدند. برج آمد و شهروند ساده را در سایه انداخت. بافت شهر عوض شد. شما حالا ساختمان‌های بلند و کوتاه را در کنار هم می‌بینید. فروش تراکم فاجعه‌ای بزرگ بود. وقتی از شهردار وقت سؤال می‌شد که علت فروش تراکم چیست؟ می‌گفتند که ما نمی‌توانیم جاده بکشیم، وضعیت رفتگران را درست کنیم، به آنها خانه بدهیم و بیمه کنیم، و آب‌رسانی و زباله و... همه اینها منوط به تامین سرمایه لازم است که باید از جایی تأمین شود. رسیدن به این نیازها به قیمت گران تمام شد. به شهری ناپه‌نجار رسیدیم، اما باز مشکل این نبود بلکه مساله از جایی حاد شد که شما در همه جای دنیا یک کنترل روی ساخت و ساز و مسائل ارتفاع و مصالح و شکل ساختمان دارید اما اینجا هر ساختمانی برای خودش یک مدل کوچک است که کاری به ساختمان چپ و راست ندارد. روبنا و نمای یک ساختمان سنگ تراورتن است دیگری آجر سه‌ساتی است، کنارش یک برج ۲۵ طبقه بتنی است و در کنار اینها یک ساختمان یک‌طبقه ویلایی یا هیچ کس هم نمی‌گوید که این ناهنجاری بصری چه حالتی به وجود می‌آورد و چگونه بر روی مردم فشار وارد می‌کند. کیفیت فضا و معماری کاملاً از بین می‌رود. این دردهای ویروسی تهران فعلی است...

روحانی: اما می‌دانیم که شهر، معماری شهر و خانه‌ها نشان دهنده فرهنگ، اجتماع و وضعیت اجتماعی، فرهنگی مردمی است که در آن شهر زندگی می‌کنند. فکر نمی‌کنید که این معماری به نوعی «طبیعی» است؟

دیبا: به قول شما، شهر نشانه تمدن و تاریخ انسان معاصر است و مردمی که در آن زندگی می‌کنند، این البته درست است، اما به نظرم رها کردن یک شهر به این تفکر کمی نابخردانه است. هر شهر در عین حال باید واجد فضایی باشد که شما روح‌تان را در آن کشف کنید. آیا این شهر ده میلیونی می‌تواند به این شکل ادامه پیدا کند؟ دولت باید بتواند تاسیسات درستی در شهرهای دیگر بدهد که مردم به آن شهرها هدایت شوند تا هر کس به سوی تهران راهی نشود. اما حالا هر کس از خود سؤال می‌کند که چرا باید به شهرهای دیگر بروم و زندگی کنم...

در بساز و بفروشی» در این چهل سال اخیر آغاز و در این بیست سال اخیر به خود رسید. تاجرپیشگی به بالاترین حد خود رسید و این یعنی شهری که در آن نقش نثارند، شهری که در آن جامعه مدنی وجود ندارد و بدسالاری در آن به وجود نمی‌آید چون از بالا و بر اساس قطب‌بندی‌های سیاسی و مالی و اقتصادی و روی سرمایه‌دار و سرمایه‌داری، نوعی از همان سرمایه‌داری شکل می‌گیرد. در چنین شهری، شورایی مردمی نمی‌تواند شکل گیرد یا دست کم کار موثری انجام دهد...

روحانی: ... و به این حالت از تاجرپیشگی، نوعی مدرنیسم مهم که همین شکل ناپخته وارد شده است دامن می‌زند.

دیبا: بحث مدرنیسم و ورود تجدد به ایران که دیگر همه جا طرح شده و همه طرف‌ها درباره‌اش گفته شده است، اما این بحث از یک نظر برای موضوع ما ابلیت طرح کردن ویژه‌های دارد. تجدد که به طور خام و ناپخته و با زور از زمان شاه‌پهلوی به ایران وارد شد، جدا از افکار جدید غربی، جدا از همه مسائل فلسفی اجتماعی و فرهنگی‌اش، در سطح عام و سطحی باعث ورود اتومبیل‌ها به شهری شد که برای این وسیله تجهیز نشده بود. ورود ماشین و اتومبیل به ویرانی بافت شهری کمک کرد. اساساً در هر جایی که اتومبیل وارد می‌شود این اتفاق می‌افتد. حیاط‌ها، باغ‌ها و فضای سبز کم شد و شهر تهران که برای پیاده‌ها و پیاده‌روها بود به شهری برای ماشین‌ها بدل شد. شهر فعلی تهران، اصلاً شهری برای آدم‌های پیاده نیست، شهر مردم کوچه و خیابان نیست؛ برعکس وین و پاریس و فلورانس. در فلورانس وقتی از کوچه‌های باریک رد می‌شوی، ناگهان به یک میدان یا محوطه‌ای می‌رسی با کلیسا و دیگر خدمات شهری. فضای شهر روی انسان پیاده طراحی شده است. در تهران مقیاس‌های شهری برای کسی است که اتومبیل دارد و داخل اتومبیل نشسته و به شهر می‌نگرد و نه برای انسان پیاده. همین است که کسی توجه ندارد که مردم پیاده چگونه می‌روند، چگونه باید راه بروند و از خیابان گذر کنند. همه دارند می‌دوند. در واقع هیچ کس در تهران پیاده نمی‌رود، بلکه همه در حال دویدن هستند. همه به سمت یک مقصد می‌دوند. اگر شما پیاده راه می‌رود، مراقب خودتان نباشید یا به یک نستان‌نادر برخورد می‌کنید یا با موتور و اتومبیل تصادف می‌کنید. شهر، شهر شتاب است. شهر سوداگری، تاجرپیشگی، شهری نسنجیده و بد طرح‌شده‌ای با مدرنیسمی خام و نپخته. این فقط مختص تهران نیست در قاهره و جاکارتا و بسیاری از شهرهای مشابه هم وضع به همین منوال است. شهرهایی که زیر ملطه مدرنیسم و استعمار نهفته کشورهای غربی‌اند، نتوانسته‌اند یا نگذاشته‌اند که اصالت و هویت شهری حفظ کند. مدرنیسم تحلیل نشده، فیلتر نشده، درک نشده و اغلب به شکل خام و سطحی وارد این شهرها شده است. نوعی ساختمان‌سازی حاصل این دوران مدرنیسم است که مشکل از معکب ستپیل‌هایی است که نه ارتباطی به فرهنگ ما دارد و نه شهرمان. این ساختمان‌ها مثل قارچ بالا می‌آیند... خلاصه؛ تهران که شهری بود معروف به درخت‌ها و حیاط‌ها و باغ‌ها و فضای سبز، تبدیل شد به شهری از آسفالت و مرغوب، بتن نصفه نیمه، آجر سه‌ساتی و آشپزخانه‌های Open و... و...

روحانی: ... و طبعاً ایجادکننده کلی بالا و اذیت و آزار برای مردمی که در آن زندگی می‌کنند...

دیبا: بله؛ این تصویری است از شهر تهران. اغلب کسانی که حساسیت‌های هنری دارند در تهران چیزی نمی‌بینند. مردم از کوچه و خیابان رد می‌شوند، به سر کارشان می‌روند به خانه می‌روند، می‌خوابند، اما از قدم زدن در شهرشان لذت نمی‌برند. تهران شهری نیست که یک آدم پیاده از محله‌ای قدم‌زنان به محله‌ای

پیلار



وقتی بچه این آدم نمی‌تواند به مدرسه خوب برود، سینما و تئاتر ندارد، امکانات تفریحی مطلوب ندارد و باید برای هر کار اداری به تهران بیاید، پس چرا باید در شهرهای دیگر زیست؟ طبعاً همه وسایلشان را می‌فروشند و به تهران می‌آیند. آیا اصلاً تهران کنش پذیرش این مقدار اتومبیل را دارد یا خیر؟ شهرهایی مثل لس‌آنجلس اساساً برای اتومبیل ساخته شد. اما تهران همیشه شهر پیاده‌ها بود، یا اصفهان که از زمان صفویه شهر پیاده‌روندگان بود. اصفهان هنوز هم کاملاً خراب نشده، و همه چیزش سر جایش است؛ میدانش، بازارش، باغش، خانه‌اش و ... در مسیری که می‌روی ارکان تملن را سر جای خودش می‌بینی. یک روز که در شهر اصفهان راه می‌رفتی احساس لذت و انبساط می‌کردی. هنوز هم همین طور است. اما وقتی در تهران از خانه بیرون می‌روی، دائماً در این فکر هستی که هر چه زودتر به خانه بیایی و شب که به خانه می‌آیی احساس نجات و آرامش می‌کنی، چرا که از دست فشار شهر خلاص شده‌ای. شهرهای سوئیس در طی نیم قرن گذشته هنوز همان شکلی را دارد که پنجاه سال پیش داشت. آنها مقیاس‌ها را هنوز حفظ کرده‌اند. فقط باطن شهر با تکنولوژی و چیزهای نو تعدیل یافته، اما شهر از نظر بافت شهری و شکل تغییری نکرده است. شهری که ۳۵۰ هزار نفر جمعیت داشت، هنوز هم ۳۵۰ هزار نفر جمعیت دارد.

روحانی: فکر نمی‌کنید که این ساخت و ساز شهری، برج‌ها، و تنوع ناهنجار شکل‌های معماری، همه باعث شده که فرد ایرانی که در این بافت زندگی می‌کند، به سمت نوعی زیبایی‌شناسی می‌رود. ایرانی همیشه مطبخ داشته و حالا به آشپزخانه **Open** عادت کرده است. فکر نمی‌کنید سلیقه‌ها تحت تاثیر قرار گرفته و این نوع معماری به نوعی سلیقه و هویت بدل شده است.

دیبا: بله؛ همین طور است. ما چهار، پنج سال درباره‌ی خانه‌های سنتی اصفهان مطالعه کردیم. ما بیست خانه‌ی دوره‌ی صفوی و قاجاری را انتخاب کردیم و با مردمش صحبت کردیم. دریافتیم که مردم امروز ما، از آثار مدرنیسم لذت می‌برند. نمی‌شود فقط به صرف یک نگاه نوستالوژیک به گذشته و سنت، مردم را از مظاهر تجدد محروم کرد. یادم هست که در زمان کودکی، مجبور بودیم نفت بیاوریم و یک بخاری روشن کنیم و در یک اتاق بگناریم و سه ماه زمستان را در همان یک اتاق زندگی کنیم. برق و آب نبود، آب انبار بود و آب شاه. بهداشت نبود. ما با دنیا ارتباط نداشتیم. حالا انقلاب الکترونیک و اینترنت بیداد می‌کند. ما نمی‌توانیم ایرانی امروز را از این مسائل مربوط به تجدد محروم کنیم، و اگر بکنیم هم اشتباه است. اگر بخواهیم به عنوان حفظ سنت، با عنوان دیگری، جلوی این مظاهر و تجددخواهی را بگیریم، با مقاومت شدیدی برخورد می‌کنیم که باعث هرج و مرج بیشتری می‌شود. اما هیچ کدام از اینها دلیل نمی‌شود که روی معماری کنترل کیفی نباشد. در ایران این کنترل و مدیریت شهری وجود ندارد. فکر می‌کنند ساختمان همین است. این البته به علت نابسامانی اقتصادی هم هست. ما بالاخره نفهمیدیم چه نوع اقتصادی داریم که روی ساخت و ساز و معماریش بحث کنیم. اما حق با شماست که همه اینها با خودش نوعی زیبایی‌شناسی آورده، یعنی این مدرنیسم خام و پخته با خودش نوعی زیبایی‌شناسی آورده...

روحانی: و البته ترکیب این مدرنیته‌ی خام با سنت...

دیبا: بله؛ ترکیب با سنت. در شهرهای اروپایی شما یک تداوم را از رنسانس به بعد تا عصر مدرن می‌بینید. تداومی که شهرهای امروزی پاریس و رم را می‌سازند، اما ما ناگهان از شهرهایی سنتی مثل یزد و کاشان به مکعب مستطیل‌هایی می‌رسیم. ما از نظر کالبدی، معماری و شهرسازی نمی‌توانیم



این‌ها را هضم و ترجمه کنیم. نمی‌توانیم ویژگی‌های خوب مدرنیته را به زبان خودمان ترجمه کنیم. ما در جبهه‌هایی زندگی می‌کنیم که کیفیت ندارند، اما در ضمن از ثمره مدرنیسم هم لذت می‌بریم.

روحانی: اما قبول دارید که چاره‌ای هم جز طی این مسیر نداریم. وقتی مدیریت شهری نیست و این مدیریت تصور درستی از ترکیب سنت و تجدد ندارد، شما به آدمی برخورد می‌کنی که در یک مجتمع آپارتمانی، در طبقه چهارم زندگی می‌کند، اما به سبک ایرانی‌های سنتی، کفش‌هایش را در راهرو در می‌آورد و پاره‌ها به سطح موزاییکی خانه‌اش پا می‌گذارد. حتی کفش کنی را بیرون از خانه و در راهروی مشاع درست می‌کند، چون در سنت و فرهنگ او، کفش کثیف است و نباید به داخل خانه بیاید. اما بالاخره این خودش نوعی «هویت» ایجاد می‌کند و ایرانی امروزی با همین ترکیب سنت و تجدد، در همین معماری و با همین آشپزخانه Open زندگی می‌کند. این خودش نوعی زیبایی، زیبایی‌شناسی و هویت ایجاد کرده است.

دیبا: من با قرون قبل مقایسه‌اش می‌کنم. در دو قرن قبل‌تر، مردم در شریطی بسیار بد و پست، اما در کنار قصرها و بناهای یک اشرافیت ظالم زندگی می‌کردند. مردم بدون حداقل امکانات زندگی می‌کردند. آن چه مدرنیته آورد، مردم‌سالاری بود، که وارد تهران نشد. فاصله‌های فاحش طبقاتی، دست کم در ظاهر زندگی از بین رفت. در خود ایران، خانه بروجردی‌ها در کاشان مثلاً علاوه بر اندرونی و بیرونی، حیاط خلوت و محل زندگی خدم و حشم داشت، امروز این‌ها نمی‌تواند وجود داشته باشد. مدرنیته به تدریج به همه آموخت که وقتی می‌توانیم از زندگی لذت ببریم و خوشحال باشیم که همسایه ما هم حداقلی داشته باشد. دریافتیم که همه حق حیات، عدالت اجتماعی دارند. آپارتمان، آب گرم، تلفن، برق و... دارد و اینها حداقل امکانات زندگی است که به یک انسان در یک روند دمکراتیک داده می‌شود. ما نیز کمابیش اینها را داریم. اینها را مدرنیته آورد، اما مثل هر چیز تازه، تاوان و بها داشت. آدم‌های هوشمند در شهرهایی مثل وین، فلورانس، ونیز... شوراها شهری درست کردند و یا شهرداری‌ها با مدیریت شهری پدیده‌های مدرنیته را کنترل کردند و نگذاشتند که شهرشان از بین برود، اما ما در ایران و تهران نتوانستیم. همیشه در بحران‌ها سیال بودیم. ما از زمان رضا پهلوی در بحران سیاسی زیسته‌ایم. در دوران محمدرضا پهلوی هم در بحران بودیم. انقلاب اسلامی هم به علت ذات و جوهرش ناگزیر شد به زندگی در بحران‌های سیاسی تن بدهد. ما هرگز فرصت نکرده‌ایم تا فکر کنیم که شهر باید چه کیفیتی داشته باشد. شما وقتی در یک شهر از سویی

می‌خواهید ساختمانی بسازید، این مساله به نظرخواهی گذاشته می‌شود. عکس و نقشه ساختمان را می‌گذارند تا مردم محل نظر بدهند و اگر ۵۱ درصد رای آورد، ساختمان ساخته می‌شود و اگر نه، اجازه نمی‌دهند. اما در ایران و در جاهایی که بی‌سوادی کولاک می‌کرد، اکنون بی‌سواد در حال ریشه‌کن شدن است. دانشگاه‌ها زیاد شده‌اند. این‌ها را نمی‌شود نادیده گرفت. الان شما در وجود یک جوان بیست و دو ساله آن قشر اطلاعات و سواد و دانش یا امکان دسترسی به منابع و اطلاعات می‌بینید که دیگر نمی‌شود به سادگی او را با حرف‌های غیر منطقی فریب داد. این البته یک رشد است اما ما بهیاش را هم می‌پردازیم. بها و تاوان این «توسعه» محروم ماندن از یک شهر زیباست.

روحانی: جدا از «تاوان» من از «زیبایی» حرف می‌زنم. همین شهر، برای خودش یک زیبایی و هویت دارد.

دیبا: شاید زیبایی مفهومی داشته باشد، اما زیبایی کالبدی ندارد. روحانی: اما اتفاقی دیگر هم در حال رخ دادن است. شهر وسیع‌تر شده است. کوچه‌های تنگ به تدریج به خاطر عقب‌نشینی خانه‌ها به هنگام ساخت و ساز جدید گشادتر می‌شوند. ما به تدریج به سوی معماری عمودی می‌رویم. جلوه‌های باقی‌مانده از سنت‌های معماری سنتی متجدد می‌شود. اگر هنوز یکدست و کامل نیست، به تدریج یکدست می‌شود. ایرانی که فقط خاک و زمین می‌خرد، حالا هوا می‌خرد و می‌پذیرد که همان هوا را خرید و فروش کند. از بالا به جهان نگاه می‌کند. همه تبعات این زندگی را هم می‌پردازد که ترافیک و آلودگی و... است. همه این‌ها باعث می‌شود که ایرانی کم کم از خلق و خوی و فرهنگش دور شود. مثلاً به جای درست کردن قرمه سبزی، همبرگر بخورد. این به تدریج ماهیت فرهنگی این مردم را تغییر خواهد داد. شاید روزی به هر شکل یکدست شود.

دیبا: ما میان دو عرصه، دو دنیا و دو تلقی گیر افتاده‌ایم؛ سنت و تجدد. از یک طرف نمی‌توانیم مدرنیته را نپذیریم، چرا که در حال حاضر عوامل و مظاهر مدرنیسم خود به خود به معنای ترقی و رشد و توسعه است. یعنی وقتی از «توسعه» صحبت می‌کنیم، بیشتر به حیطه‌ها و عرصه‌ها و زمینه‌هایی می‌اندیشیم که همه از تجدد و مدرنیته می‌آیند. غلط یا درست، خوشبختانه یا بدبختانه، چنین است. از سوی دیگر چیزهایی از سنت داریم که فعلاً قابل حذف نیست و شاید هم هیچ وقت قابل حذف نباشد. این‌ها در بسیاری از عرصه‌ها در تقابل با یکدیگر قرار می‌گیرند. گاهی می‌توانیم این‌ها را در هم ترکیب کنیم، اما در بسیاری از موارد هم، در هم تلفیق نمی‌شوند و دور و جدا از هم می‌مانند. ما این گرفتاری را داریم؛ در بحران هستییم، در یک برزخ؛ بالانکلیف. در غرب این گرفتاری وجود نداشت و سیر سنت به مدرنیسم با تلاومی منطقی ادامه یافت و همه چیز جا به جا شد یا در واقع انسان غربی به مدرنیسم رسید.

این تقابل باعث یک اتفاق شده است. نسل جدید - جوان‌ها - مرتب از خود سؤال می‌کنند: ما که هستییم؟ هویت ما چیست؟ ما بچه‌های سال ۲۰۰۱ هستییم یا در جامعه سنتی سیر می‌کنیم؟ چه باید بکنیم؟ چگونه آدمی هستییم؟ یعنی این تقابل، اگر در نسل قبل با درک موقعیت پیچیده انسان در بافت فرهنگی‌اش به بحرانی جدی در هویت و ارزش‌ها نرسید، اکنون در نسل جدید به یک بحران هویت بدل شده است. این سؤال و بحران به معماری و شهر هم برمی‌گردد و تسری می‌یابد. در ایران یک گسست فرهنگی مهم و بسیار تأثیرگذار رخ داده است. انسان شرقی سنت‌گرا ناگهان وارد یک دنیای جدید می‌شود. از لحظه‌ای که اولین فرنگی وارد ایران شد، تأثیرش را گذاشت و چیزهایی با خود آورد که



باعث این گسست شد. ایرانی به طور مداوم با این پرسش. در طی دست کم حدود چند سال اخیر. رو به رو بوده که من یا همه سنت و فرهنگ و ادب و هنرم چه می گویم و آن فرنگی آن سوی آبها یا همه این مظاهر تمدن که اختراع و ابداع کرده چه می کنند؟ آیا کالسکه سوار شدن خوب است یا اتومبیل داشتن؟ البته این سؤال دائما به یک سمت گرایش داشته، چرا که ایرانی دایماً با حس حقارت فرهنگی به دستاوردهای آن سوی آبها نگاه کرده. اگر جوان‌های امروز دیگر حاضر نیستند در شهرهای سنتی یا بافت‌های قدیمی شهری زندگی کنند، فقط برای این است که آن را با عقب‌ماندگی فرهنگی تداغی کرده و یکسان می‌پندارند. زندگی در سنت را جوری عقب‌ماندگی اجتماعی می‌دانند. می‌خواهند بنابند در دنیا چه خبر است؟ به علت انقلاب الکترونیک، حالا هر جوانی می‌داند در دنیا چه اتفاقی می‌افتد. تا هفتاد سال پیش، جوان آن زمان تنها اتفاقات یکی دو کشور هم‌جوارش را می‌دانست و خود را با آنها مقایسه می‌کرد. جوان امروز در واقع به دلیل هجوم بی‌امان غرب و آن چه «توسعه» و «تمدن» نامیده می‌شود، دیگر نمی‌تواند این دو را با هم تلفیق کند، پس در این برزخ می‌ماند، نمی‌تواند به راحتی از این برزخ بگذرند.

این اتفاق در دروس معماری دانشکده‌ها به خوبی پیداست؛ از یک الگوی شالوده‌شکنانه خیلی پیشروی غربی تا یک تقلید صرف و محض از یک الگوی سنتی را در کنار هم می‌بینید. هر دو طیف در یک زمان. در سال ۱۳۸۰. و در کنار هم زندگی می‌کنند و هر کدام از خود و از دیگری سؤال می‌کنند که تو که هستی و چه می‌کنی؟ این حل نمی‌شود. این دو نمی‌توانند این دو الگو را تلفیق و ترکیب کنند، یا دست کم این تلفیق موفق نیست. راحت هم نیست. خود من هم. که حالا سنی از من گذشته است. گاهی از خودم همین سؤال را می‌کنم. سنتی هستم؟ غرب‌زده هستم؟ حافظ چه می‌گوید؟ لورکا چه می‌گوید؟ مولوی و کانت در کجای این ذهن باید با هم جا بگیرند؟ عرفان و راسیونالیسم را چگونه در این ذهن با هم داشته باشیم؟ این هیچ ربطی هم به اعتقاد و ایمان آدم ندارد، چرا که این تقابل، دست کم در سطح ظاهری مواجهه با عوامل و مظاهر تجدد هم برای هر آدم اندیشمندی مطرح است. هنوز که هنوز است با همه بحث‌هایی که طی این سال‌های اخیر کرده‌ایم، ما نتوانسته‌ایم این مشکل را حل کنیم. ما فقط طرح مسأله کرده‌ایم ولی راه حلی پیدا نکرده‌ایم. مردم کوچه و خیابان اصلاً این مسأله را شاید نتوانند تئوریزه کنند. آنها به دنبال دلالتی و پول هستند. اما دانش‌جویان ما، به دلیل این که فرصت تعمق دارند، این مسأله را درک می‌کنند و دائماً این سؤال را دارند. معماری و شهرسازی ما، یکی از مظاهر روشن، بارز و آشکار این تقابل و برزخ است و اتفاقاً از معهود حیطه‌هایی است که دست کم کوشش برای تلفیق در آن مشهودتر از هر حیطه دیگری است. البته بگذریم از سینما که این مسأله را بیشتر از حیطه‌های دیگر و پیش‌تر حل کرده است، چرا که با انتخاب مضامینی از عواطف انسانی، نگاه عمیق انسان به پیرامون و تفکر به عرفان و ماوراء موفق شده است بین یک زبان و عرصه و قالب غربی و ترکیب آن با مضمون و محتوای شرقی و سنتی، نوعی آشتی موقت و البته جناب و بسیار مطمئن ایجاد کند. شما در این سینما، انسانی معنوی را می‌بینید که گاهی در گیر و دار مسائل و تنگناهای ناشی از تجدد قرار دارد. این سینما با توجه به این بعد ادبی. اجتماعی نمایان، تا حد زیادی موفق به این ترکیب و تلفیق شده است، اما در معماری و شهرسازی ما با قالب‌های انتزاعی کار می‌کنیم و درک قالب‌های انتزاعی برای عامه مردم سخت است. مثل سینما و ادبیات نیست که قابل برداشت مشخص باشد و شما با تاولیل و تفسیر شخصی خودتان، آنها را درک و هضم کنید. معماری، هنری کاربردی است و اصلاً قابل تامل و تفسیر نیست. مقدری حجم و فضا و مصالح

است و مقدری ضروریات و اقتضائات کاربردی. همین باعث می‌شود که فکر کنند، خوب شهر یعنی همین و خانه یعنی همین مکعب‌ها و مستطیل این یعنی توسعه و پیشرفت. توسعه یعنی زندگی کردن، اندکی ناراحت در جمعه‌های گاهی خوشایند و تطبیق دادن خود با شرایط این نوع زندگی. در این نقطه مختص ایران نیست، در الجزایر و مراکش و اندونزی و خیلی دیگر کشورها هم چنین است، یعنی کشورهایی که سنت و فرهنگ و عرف قوی محکم و ریشه‌دار دارند و مراحل گذار از سنت به مدرنیسم را به طور عادی مسیری طبیعی طی نکرده‌اند. همه دچار همین معضل‌اند و اغلب شهرهای در این کشورها همین مشکل را دارند، و همین ساخت و ساز غیر طبیعی ناچار دارند.

روحانی: اما بگذارید باز من از این هویت شهری دفاع کنم، که اینها به لحاظ تئوریک درست است، اما می‌بینیم که شهر عملاً از الگو تبعیت می‌کند و شهر و مردم دارند خودشان را با این الگو تطبیق می‌دهند. بخشی از سنت‌های فرهنگی‌اش یعنی خلق و خوی، نوع زندگی، نحوه غذا خوردن و الگوی مصرف را آرام آرام تحت تأثیر مدرنیسم قرار می‌گیرد؛ البته مدرنیسمی که به طور سطحی وارد مملکت شده اما هنوز هم سطحی و خام ادامه دارد، مثل کاربرد تابلو همراه در این مملکت که خاص این جاست، یا استفاده از اتومبیل شخصی که باز به این فرهنگ خاص تعلق دارد. اما همه اینها نشان می‌دهد که شهر و مردمش، خودشان را با این شرایط و نوع زندگی تطبیق می‌دهند و بخشی از این سنت‌ها را که با این نوع زندگی قابل انطباق آشتی نیست، حذف می‌کنند و بخشی را که قابل تطبیق است، تطبیق می‌دهند. این خود به خود به نوعی آشتی طبیعی بین سنت و تجدد بخصوص در زمینه معماری رسیده است یا خواهد رسید؛ چرا که این تطبیق در خلق و خوی، زندگی، خوراک، لباس، فضا، معماری، خانه شهر هم منتقل، یا در اصل در آن متجلی خواهد شد.

دیبا: بله؛ بخصوص که نمی‌شود جلوی این پدیده یا اتفاق طبیعی را گرفت این اتفاق در همه جای دنیا هم رخ داد. زمان خانه‌ها و زمین‌های بزرگ و با حوض و آب نما گذشت. در همه جای دنیا هم این اتفاق افتاد. دیگر نمی‌شود خانواده چهار نفری در یک خانه دو هزار متری با خدم و حشم زندگی کنند. دوران آگاهی عمومی رسیده است. مردم آموخته‌اند که هر کس حق حیات و استفاده از مواهب طبیعی زندگی را دارد. در توسعه دموگرافیک طبیعی که در جای دنیا رخ داده است، چاره‌ای جز رفتن به داخل آپارتمان نیست. می‌بینید در شهری مثل توکیو دیگر اصلاً زمینی وجود ندارد و مردم به طور ناگزیر آپارتمان‌ها و فضاهای کوچک می‌روند. همه به ارتفاع می‌روند تا حق مساحت استفاده از زمین و فضا و میزانی متوسط از امکانات داشته باشند. این در همه جا دنیا و در تهران هم اجتناب‌ناپذیر است. وقتی هم به ارتفاع رفتید، ناگزیر می‌شوید از زندگی کاملاً سنتی و یا استفاده و بهره‌گیری از بسیاری از سنت‌ها و مایه‌های سنتی خودداری کنید، یعنی ضرورت چنین ایجاب می‌کند. سروصدا، دیوارهای نازک، راهروهای مشاع و مشترک فضای سبز مشترک و خیلی چیزهای دیگر مانع خصوصیات طبیعی می‌شوند که زندگی ایرانی با آن عجین بود. شما در و کاشان، در خانه‌های جناز هم محرمیتی را حفظ می‌کردید یا می‌دیدید. انبار و بیرونی وجود داشت و محرمیت در اندرون حفظ می‌شد. این شکل از عبادت آپارتمان‌های کنار هم، با دیوارهای نازک و... از بین می‌رود تا دست کم ارزش‌هایی کمرنگ بدل می‌شوند. در هر حال این آشتی که شما می‌گویید



روحانی: شکل مطلوب جنبه تئوریک دارد، ولی شکل عملی آن دارد پیدا می‌شود. انسان ایرانی آرام آرام می‌آموزد که پختن خوراک سنتی را در آشپزخانه Open کنار بگذارد و در خانه به غذاهای حاضری و فوری پناه ببرد.

دیبا: این یک برداشت اجتماعی دارد. زمانی بود که همسر و خانم خانه، در آشپزخانه سه ساعت وقت صرف می‌کرد و چیزی را می‌پخت تا مرد ظرف ده دقیقه بخورد و برود و بخوابد. این از لحاظ اجتماعی دیگر قابل قبول نیست. الان زن و مرد هر کدام حق و حقوقی دارند. حقوق زنان که همیشه در این جامعه آماده لطمه خوردن است. کسی حق ندارد به هر پهنه‌ای، سلطه‌ای را بر کسی اعمال کند. آدم غذا می‌خورد که زنده باشد، نه این که زنده باشد که غذا بخورد. غذاهای سنتی محتاج وقت زیاد است. آدم معاصر ناگزیر می‌شود که غذاهای سنتی را هم کنار بگذارد. این مراسم در دوران اخیر تنها به مهمانی‌ها خلاصه شده است. همه این چیزها ناشی از یک برخورد اجتماعی و جهان‌بینی جدید است. برخوردی حتی در این جامعه سنتی هم فرق کرده. می‌شود حتی خروج انسان. یک زن. را از این محدودیت‌های سنتی، مثبت هم ارزیابی کرد. این هم از عوارض همان توسعه است. حق رشد فقط مختص مردان جامعه نیست. زنان هم حق رشد و توسعه و تحصیل و کار دارند.

روحانی: فکر نمی‌کنید که این به تدریج از تهران به همه شهرهای دیگر هم تسری پیدا خواهد کرد و این معماری و الگوهای که با خود می‌آورد، حتی شهرهای سنتی تر ما را هم خواهد گرفت؟

دیبا: همین طور است. ما در تحقیقی که درباره خانه‌های سنتی کردیم، حدود هفتصد خانه استثنایی را مورد بررسی قرار دادیم. از آن زمان تاکنون همه‌ساله شاهد خرابی دو، سه خانه از آن تعداد هستیم. جای این خانه‌های سنتی، ساختمان‌سازی بی‌هویت می‌آید. من مطمئن هستم که تا چند سال بعد فقط عکس‌های این خانه‌ها خواهد ماند و از خود خانه‌ها هیچ چیز باقی نخواهد ماند. شهرهای جدیدی به وجود خواهند آمد و مردمی که دیگر حتی در خاطراتشان هم، آن خانه‌های سنتی را نخواهند داشت. دیگر آنها فقط در عکس‌ها، خانه‌های پدران و پدر بزرگ‌هایشان را خواهند دید. این آدم‌های جدید که ریشه‌هایشان را از دست داده‌اند، به آدم‌های بی‌هویتی بدل خواهند شد. خطر این است، نسلی خواهد آمد که دیگر ریشه و هویت تاریخی، جغرافیایی و هویت معماری و شهری نخواهد داشت. ما متأسفانه سیاست حفظ ائینه تاریخی را هم به درستی نداریم. در کنار این رشد، مسئولان حفظ میراث فرهنگی باید این میراث را حفظ کنند، ولی اگر حتی پارامتر اصلی چیزهای دیگر باشد، شما دیگر دقت و حوصله و بودجه حفظ این ارزش‌ها و میراث را نخواهید داشت. حفظ ارزش‌هایی که ما در این جامعه از آن دفاع می‌کنیم، وقتی در عمق حیات و زندگی رعایت نشود، به چیزهای سطحی بدل می‌شود و در واقع از دست خواهد رفت.

روحانی: جدا از این بحث‌ها، آیا می‌شود گفت ایجاد این قالب و ظرف مدرن و حفظ درون مایه سنتی، یعنی رسیدن به چیزی که می‌شود به یک مفهوم و به نوعی به آن پست مدرنیسم گفت، در حال حاضر امکان‌پذیر است؟ اساساً فکر نمی‌کنید این معماری جدید که در حال به وجود آمدن است، با استفاده از بعضی سنت‌ها، امکان رسیدن ما را به نوعی معماری پست مدرن فراهم می‌کند؟

دیبا: پست مدرنیسم دو مفهوم دارد. معمارانی که از سال‌های ۱۹۶۰ به بعد در مقابله با آن معماری جزم‌گرای دوره مدرنیسم و به عنوان اعتراض به آن رنگ

و مایه‌های قدیمی سنتی را به این قالب مدرن افزودند، به ترکیبی رسیدند که به تدریج در معماری «پست مدرنیسم» نام گرفت. اما از سوی دیگر این به نوعی ادا و اطوار در معماری منجر شد. تزئینات، قوس‌ها، مجسمه‌های بدون سر، بازی با نقش مایه‌ها، آزادی در مصالح و فرم و... این‌ها همه به معماری افزوده شد، اما کم‌کم جنبه ادا پیدا کرد و بعدها در معماری کنار گذاشته شد. اما از لحاظ فلسفی و ایدئولوژیک، دوران پست‌مدرن، دورانی بسیار مهم است. این جزم‌گرایی مدرنیسم که در آن همه فکر می‌کردند همه چیز به شکل راسیونال و منطقی می‌تواند جلودان باشد به سر رسید. همه به سؤال رسیدند. مکتب شالوده‌شکنی دریدا، تردید در اساس بحث‌های فلسفی و تفکری هایدگر و کانت و... بود. این سؤال که «انسان به کجا می‌رود؟» در فلسفه و جامعه‌شناسی مکتب پست مدرنیسم بسیار مهم است، اما در معماری و شهرسازی چندان دوره مهمی نبود و نیست. فقط دوره‌ای بود و به درد شکستن اصول و پارامترهایی خورد که مدت‌ها بود به عنوان اصول شناخته شده و قطعی لازم‌الاجرا بودند. اما در ایران این بحث به ویژه در معماری و شهرسازی اصلاً معنا ندارد.

در ایران ما دوره مدرنیسم نداشتیم که حالا پست مدرنیسم داشته باشیم. اگر هم در ایران مطرح می‌شود به خاطر غرب‌زدگی و تقلید ما از غرب است. حتی معمارها هم می‌خواهند شنیده‌ها و آموخته‌هایشان را در جایی پیاده کنند. «ایرانی» در یک کلام همیشه خود را باخته است و به غرب نگاه کرده است. اصالت وجودی کم شده است. اتکاء به نفس نیست. پست مدرنیسم برای ما ایرانی‌ها اصلاً مفهومی ندارد؛ نه در معماری و نه در فلسفه و جامعه‌شناسی. همه دست‌یافته‌های فاصله سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۸۵ در غرب. که دوره استیلا و کشف پست مدرنیسم در معماری غرب است. خیلی زود به سر آمد، چرا که حتی در غرب هم ادا و اطوار بود. همه به دور ریخته شد. در ادبیات و سینما و زندگی و تفکر و اندیشه و فلسفه ماند و مسلط شد و آثارش بالاخره بررسی خواهد شد. اما معماری حیطة فضا و زندگی و کاربرد است و چندان جای اصول فلسفی و تعریف‌های تئوریک نیست. ما در معماری هم سیر از سنت به پست مدرنیسم را نداشته‌ایم تا حالا به پست مدرنیسم برسیم. به هر حال مدرنیته هم به ضرورتی پیش آمد. ما این مدرنیته مستقر را نداشته‌ایم و فقط در سطح روبنا و ظواهر می‌خواهیم به آن برسیم و با پست مدرنیسم هم از طریق همین ظواهر و روبنا برخورد می‌کنیم.

روحانی: در هر حال البته این ظواهر تأثیرش را می‌گذارد. تزئینات و رنگ و همین ظواهر شهری و همین خانه‌ها و مجتمع‌ها در هر حال تأثیرهایی می‌گذارد که حتی عمیق هم هست. تزئینات در سال‌های اولیه، این شهر خاکستری کثیف را تمیز کرد و فضای سبز مانع سرعت خشونت‌زدایی جامعه، دست کم در آن چند سال اول شد. همین اداها این شهر را اندکی تلطیف کرد. همین تزئینات داخل این مکعب مستطیل‌های شهری و تمایلاتی که در زیبایی‌شناسی ایرانی ایجاد کرد، مثل علاقه‌اش به قرینه‌سازی و حفظ تقارن در اندازه‌ها، گاهی در معماری‌های داخلی خانه‌های فعلی دیده می‌شود.

دیبا: به هر حال در هر خانه‌ای یک زندگی واقعی جاری است. چیزهایی تعبیه شده‌اند که انسان از آنها استفاده می‌کند. ایرانی‌ها تقلید کردند بی‌آن که آن را درک و حس کنند. وقتی گنج‌های درست می‌کنی و ده جلد کتاب در آن می‌گذاری و سالی یک بار کتاب را در می‌آوری که حتی گردگیری کنی، در هر حال با آن گنجه و کتابخانه ارتباط برقرار می‌کنی و این بخشی از مسیر و جوهر زندگی شما می‌شود. در روح فضا، حس و عاطفه می‌آید. ما این کار را نمی‌کنیم بلکه تقلید



می‌کنیم. اصالت وجودی، پشت این تقلید گم شده و می‌شود. ایراد اصلی این است. اگر پشت این اداها اصالت باشد، بخشی از روح زندگی و قضا می‌شود. اگر این تزیینات و تغییرات از درون و از نیاز روحی آدم بیاید بی‌شک به مدرنیته خشک، لطافتی می‌دهد، ولی من همین نیاز درونی، و همین اصالت پشت این تقلیدها را نمی‌بینیم. به نظر من آن چه می‌بینم هم همین را می‌گوید که پشت این اداها و تقلیدها، نیاز واقعی و درونی نیست و حتی آنها هم تقلید و اداست.

روحانی: مثل تقلید ایرانی‌ها که سبزی و گیاه در آپارتمان‌ها بگذارند...

دیبا: بله؛ و مشابه بسیاری از این اداها، منتها باز کاش گلدان حلیعی می‌گذاشت. اغلب ایرانی‌ها گل‌ها و گلدان‌های مصنوعی می‌گذارند. این فاصله است. گلدان واقعی و گیاه طبیعی، ستایش نعمت‌های الهی است و استفاده از طبیعت به عنوان مهم‌ترین مظهر تفکر الهی و فطری بشر، اما گلدان مصنوعی که دیگر ستایش طبیعت و خلوند نیست. اما چیزی را به عنوان تایید حرف تو بگیرم که این شتاب زندگی مدرن و این شکل همگانی زندگی، باعث شده که زندگی انسان‌ها در همه جای دنیا شبیه به هم شود. شما در حال حاضر در آپارتمانی روی یک میل نشسته‌اید، رو به روی تان یک تلویزیون و ویدئوست و یک دستگاه صوتی و یک قفسه کتابخانه با کتاب‌های مورد علاقه‌تان. یک فرانسوی، ایتالیایی یا انگلیسی هم، همین‌ها را مثل شما دارد؛ زندگی در قوطی و با حداقل نیازها و سرعت و شتاب و همه مظاهر تمدن مدرن. همه جای دنیا شبیه به هم شده است و بعد به حرف شما می‌رسیم که این باعث تغییر خلق و خوی، تغییر فرهنگ و تغییر انسان می‌شود. اما سؤال این است که حالا این برای انسان شرقی. به انسان غربی کاری ندارم. آیا مطلوب است؟ نمی‌دانم این حسن است یا عیب اما یک واقعیت است. انسان‌ها در روی زمین به هم نزدیک شده‌اند. نوعی مساوات در شرایط به وجود آمد.

روحانی: اما این یک شکل شدن و «یونیفورم شدن» انسان از نظر تنوریک دست کم چیزی مطلوب و پسندیده نیست.

دیبا: یونیفورم شدن پدیده‌ای پیش آمده در سیر زندگی و تفکر این عصر است. هایدگر می‌گوید: «انسان متوسط» و شاید این بسط یافته همان «بورژوا» مارکس باشد. اینها ویروس‌های اجتماعی‌اند. متوسط بودن و بورژوا بودن، ویروس‌های اجتماع معاصرند، اما هستند. سیر تفکر و زندگی معاصر هم متأسفانه به سمت حذف فردیت و تبدیل جهان به محل زیست این انسان متوسط است. این هم واقعی است. این انسان متوسط جهانی، مسکن متوسط جهانی هم می‌خواهد. این انسان متوسط جرات، نوآوری، تجربه‌اندوزی و خیلی چیزهای دیگر را ندارد. همین انسان است که سازندگی ندارد، که به دنبال دلالت و مال‌اندوزی راحت و پول است. پیدایش این انسان متوسط، عارضه این نظام است. جهان هم چنان چهار نعل به سوی یونیفورم شدن می‌رود و فردیت‌ها کم‌رنگ‌تر، نادرتر، اما پر سر و صلابت و کارآمدتر می‌شوند، اما بی‌شک نبرد این انسان متوسط در این جهان متوسط، با مسکن و نوع زندگی متوسط، حذف فردیت و فردگرایی است. عصبانی هم که جابه‌جا در غرب و شرق می‌بینید، کوشش انسان برای رسیدن به حداقل فردیت است. اما انسان فردیتش را از دست نمی‌دهد، چون حاضر نیست چهره و صورتش را از دست بدهد. همین یونیفورم شدن است که می‌گویم اگر ندانم در تهران هستیم، اتاق شما و نحوه نشستن ما در این فضا، این احساس را می‌دهد که انگار در یک شهر اروپایی یا غربی نشسته‌ایم. چیزی که ما را می‌تواند متفاوت کند طرز فکر و جهان‌بینی ماست. متأسفانه ما تنها داریم همان طرز فکر را هم کم کم با مواجهه با مظاهر

سطحی تمدن و مدرنیسم پیدا می‌کنیم. در ایران این امر شدیدتر است. در که مثلاً در هندوستان به این شدت نیست، یا در ژاپن به دلیل آن که در اصالت و ریشه بیشتر است. آنها تنها دو الگویی هستند که توانسته‌اند بین و تجدد یک پل یا راه پیدا کنند. آنها نمونه‌های خوبی هستند که موفق شده ما جزو ناموفق‌ها هستیم، علی‌رغم این که همین مدرنیته سطحی به هر یک استاندارد زندگی برای ما آورد؛ بهداشت، آموزش همگانی، بالاتر رفتن زندگی، دانشگاه، ارتباطات محدود و رفاهی نسبی. این اساسی است و در معماری و ساختمان در درجه دوم اهمیت است. چسبیدن به نوستالوژی معم هیچ چیز به بشر نمی‌دهد. کمکی هم نمی‌کند. فقط باید دید چگونه می‌شود حفظ هویت و خویشتن خود، این دو را کنار هم داشت و حفظ کرد. کار سه هم هست. شاید هم غیر ممکن است.

روحانی: هر چه پیش تر پیش می‌رویم، جهان یونیفورم‌تر می‌شود. ارتباطات بیشتر می‌شود و ما تحت تاثیر همبرگر و کوکاکولا می‌گیریم و کم کم تفکرش را هم اخذ می‌کنیم. اگر هم باورمان نیاز یکی دو نسل دیگر باور می‌شود. نسل جدیدی که می‌آید دیگر شبیه و نسل ما نخواهد بود. حتی نوستالژی‌ک هم نخواهد بود. دیگر حتی تماشای یک خانه یزدی یا کاشانی لذت نوستالژی‌ک هم نخواهد بود.

دیبا: به کودکی خودم رجوع می‌کنم. وقتی هشت ساله بودم، مجبور بودم سرما بروم و پیت نفت را بیاورم و نفت توی بخاری بریزم و روشن کنم، یا بروم بخرم. به مدرسه می‌رفتم و به منزل می‌آمدم و ناهاری می‌خوردم و زیر کورس یک لامپ یا یک لامپ ۶۰ می‌نشستم شروع به درس خواندن می‌کردم، آن درس خواندنی که لذت نداشت. وقتی آن را با حال مقایسه می‌کنم اصلاً احساس غبن نمی‌کنم. قابل مقایسه نیست. زندگی آن روزها نسبت به حالا، فرسایشی بود. چرا نباید هموطنان و همشهری‌ها و هموعلمان را از مواهب مظاهر حتی سطحی مدرنیسم بهره‌مند کنیم. تاوان این بهره‌مندی‌ها همین است و همین معماری است و همین انسانی که در این خانه‌ها زندگی می‌کند و فضا و هویت و اصالت. راهی هم ندارد. اگر هم بخواهیم سبک و سنگین کنیم، می‌کنم اشکالی هم ندارد. آن چه به دست می‌آورند فعلاً مهم‌تر است.

روحانی: بنده هم همین را می‌گویم. عادت شده است که همه به این فقدان هویت و اصالت و از دست رفتن فردیت و اصالت حمله می‌کنند اما این تاوان آن محاسن و مزایا است و راهی ندارد. من که از این می‌گویم این تهران جدید حتی زیباست. این آشفتنگی حتی قشنگ است.

دیبا: حالا قشنگی‌اش بماند که به نظرم شما غلو می‌کنید، اما اگر درس و با انصاف ببینیم، خوب؛ این تاوان آن مدرنیسم و مزایای زندگی اجتماع معاصر است که در هر حال مزایایی دارد. ذهن باید در یک بستر اجتماع درست حرکت کند. همین روزنامه‌نگاری جدید ایران، نشان بلوغ فکر فوق‌العاده بالای جامعه است. آگاهی اجتماعی ناشی از همین روزنامه‌نگاری این قدرت را به این مردم داده‌اند که چون و چرا کنند، یا یک غربی بحث کند و همین مسائلی را که ما گفتیم بفهمند. این آگاهی تاوان همین توسعه است. تهران یک شهر تمیز است. از نظر بهداشت و تمیزی قابل مقایسه شهرهای مشابه مثل قاهره و جاکارتا نیست. حتی قابل مقایسه با پاریس و لندن است. این از مختصر رفاه می‌گوید. رفاه نتیجه توسعه است و توسعه به این شک تاوان دارد. تاوانش یک شهر بی‌ریشه و بی‌هویت و یک معماری سراسر اغتشاش است. ●